

با سلام و سپاس فراوان

من ذهنی مکار:

حکایت زیبایی که دارای طنز ظریف و دردناکی از انسان ، تفسیر شده در برنامه ۹۷۴ گنج حضور ، مرا به دوران کودکی ام برد ، به کارتون پینوکیو ، آنجا که گربه نره و روباه مکار ، پینوکیو را که تازه به این دنیا آمده می فریبند و با خود به شهر رویاها و خیالات و پر زرق و برق و غذاهای خوشمزه و جذابتهایی که چشم او را کور می کند می برند. حکایت ما انسان هبوط کرده در این زمین تنها ست که به ناکجا آباد، که او را که باید به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شود در یک چشم به هم زدنی به عقب، یعنی به خریّت می کشاند و روزی چشم باز می کند و می بیند که ای دل غافل با خود چه کردم و چگونه گوهر خود را که مرا بوجود آورد فراموش کرده و او همچنان به دنبال من بود ، اما ببینیم حکایت جناب مولانا را که در چند بیت آنچنان انقلابی در انسان بوجود می آورد که تنها می توان سکوت کرد و سر را از خجالت پایین انداخت و به خود بگویی ای انسان تو با این خوی خسیست با گنج گرانبهای زندگی چه کردی؟

من چه کردم با تو زین گنج نفیس؟

تو چه کردی با من از خوی خسیس؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۴

و اما حکایت دفتر سوم:

مغولان در سرزمین روم ( آسیای صغیر ) نقشه‌ای کشیدند و به مصریان گفتند: ما فقط به دنبال یکی از شما هستیم جملگی در یک جا جمع

شوید تا آن شخص را پیدا کنیم و باقی خلاص شوند بدین ترفند، ناجوانمردانه همه مصریان را گرد آوردند و آنان را گردن زدند.

همچنان کاینجا مغول حيله‌دان

گفت: می‌جویم کسی از مصریان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۵۸

مصریان را جمع آرید این طرف

تا درآید آنکه می‌باید به کف

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۵۹

هر که می‌آمد، بگفتا: نیست این

هین در آخواجه، در آن گوشه نشین

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۶۰

تا بدین شیوه همه جمع آمدند

گردن ایشان بدین حیلۀ زدند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۶۱

شومی آنکه سوی بانگِ نماز

داعی الله را نبردندی نیاز

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۶۲

دعوتِ مکارشان اندر کشید

الْحَدَّرَ از مکرِ شیطان ای رشید

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۶۳

انسان وقتی به جهان می‌آید تنها صدای من‌های ذهنی را می‌شنود و به دنبال جمع کردن چیزهایی که اطرافیان می‌گویند مهم است می‌رود تا جایی که آنقدر عینک هم هویت شدگی به چشم می‌زنند که دیگر منظور آمدنش به جهان را فراموش کرده و تا به جایی می‌رسد که شاید دردها او را متوجه هشیاری حضور کند، و البته این دردها نیز برای انسان عادی به نظر می‌رسد زیرا از زمانی که چشم باز می‌کند می‌بیند در خانواده و در جامعه، همه دچار دردند و درد و رنج را یک پروسه‌ی عادی زندگی تلقی می‌کند و فکر می‌کند اگر دردها نباشند زندگی غیر عادی‌ست که البته این طرز تلقی از تقلیدهای کورکورانه‌ست که گریبان ما را گرفته و از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شود و چه دردناک است شاهد این عادی شدن دردها و اسیر تقلیدها بودن.

همچنانکه در این حکایت، انسانها یکی پس از دیگری گویی به این جهان می‌آیند و دعوت مکار را لیبیک گفته و اسیر توهمات من ذهنی شده و سپس با کوله باری از درد از این دنیا می‌روند و این روند به نسل بعد ادامه می‌یابد، و اگر نبودند انسانهای بزرگی چون مولانا و آقای شهبازی، انسان با مکر من ذهنی که با دست خودش ساخته، نابود می‌شد.

نتایجی که از این حکایت زیبا گرفتیم:

۱- همیشه به خود یادآوری کنم من از جنس خدا یا زندگی هستم.

۲- من برای منظوری به این جهان آمده‌ام و آن زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند است.

۳- توجه‌ام هر لحظه به مرکز عدم باشد.

۴- به صدای زندگی که هر لحظه مرا به سوی خود می‌خواند، گوش دهم.

۵- در هشیاری‌ام نگه دارم که همه‌ی انسانها از جنس حضورند .

۶- هر لحظه به من ذهنی‌ام بگویم من از جنس تو نیستم من از جنس جسم نیستم.

۷- هر لحظه به خود بگویم آنچه ذهنم نشان می‌دهد مهم نیست.

۸- هر لحظه با فضاگشایی با اتفاقات برخورد کنم.

۹- هر لحظه هشیار باشم که پیامهای زندگی را دریافت کنم.

۱۰- هر لحظه به خود بگویم تنها زندگی یا خرد کل می‌تواند به من کمک کند.

۱۱- هر لحظه توجهم به درونم باشد نه بیرون .

۱۲- از جمع تقلید نکنم عادتهای گذشته‌ام را رها کنم.

۱۳- چیز ذهنی را به مرکزم نیاورم و چیزهای ذهنی را جدی نگیرم.

۱۴- در همه حال آن یک زندگی را ببینم.

۱۵- هر لحظه من ذهنی‌ام را لا کنم.

۱۶- هر لحظه بگویم خدایا من به تو نیازمندم.

با تشکر، نسرين از گلستان